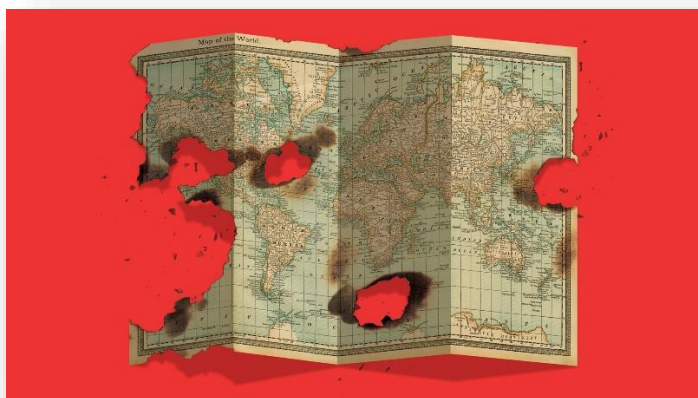


کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن

نانسی فریزر^۱



ترجمه‌ی شیرین کریمی^۲



^۱ نظریه‌پرداز، استاد نیو اسکول

^۲ مترجم و پژوهشگر اجتماعی، جدیدترین کتاب وی با عنوان «پنجاه سال بعد، سوشون» را نشر نگاه معاصر در دست انتشار دارد.

این روزها سخن گفتن از «بحران» می‌تواند انگِ یاوه‌گویی بخورد، چراکه ابتدال این اصطلاح برآمده از لفاظی‌های سطحی بی‌پایان است. ولی شکی نیست که امروز با بحران روبه‌رو هستیم. اگر این بحران را دقیق مشخص کنیم و پویایی متمایز آن را بشناسیم، بهتر می‌توانیم بفهمیم چه چیزی برای گذر از آن لازم است. همچنین بر این اساس، با صورت‌بندی جدید سیاسی بر حسب تحولات اجتماعی، می‌توانیم به مسیرِ منتهی به آن سوی تنگنای کنونی نگاهی بیندازیم.

در نگاه اول، بحران امروز سیاسی به نظر می‌رسد. تماشایی‌ترین نمایش آن درست در اینجا، در ایالات متحد، به‌دست دونالد ترامپ، انتخابش، ریاست‌جمهوری‌اش و بحث‌وجدل‌های پیرامونش در حال اجراست. اما در جاهای دیگر نیز نظیر این‌ها کم نیست؛ رسوایی برگزیت بریتانیا؛ مشروعیتِ روبه‌کاهشِ اتحادیه‌ی اروپا و فروپاشی احزاب سوسیال‌دموکرات و راستِ میانه‌رویِ حامیِ اتحادیه‌ی اروپا؛ بلندشدن بخت‌واقبالِ احزاب نژادپرست و ضد‌مهاجر در سراسر اروپای شمالی و اروپای شرقی مرکزی؛ و برآمدن ناگهانی نیروهای سلطه‌جو، که در آمریکای لاتین، آسیا و اقیانوس آرام برخی از آن‌ها با اصطلاح پیشافاشیست^۱ شناخته می‌شوند. بحران سیاسی ما، اگر این باشد، فقط آمریکایی نیست، بلکه جهانی است.

آنچه این ادعا را موجه می‌نماید این است که تمام این پدیده‌ها، با وجود تفاوت‌هاشان، یک ویژگی مشترک دارند. همه‌ی آنها، اگر فروپاشی صرف نباشند، با تضعیف چشمگیرِ اقتدارِ احزاب و طبقات سیاسی رسمی همراهند. گویی اکثر مردم در سراسر جهان از باور به عقل سلیم^۲ حاکم، یعنی از خردی که چند دهه‌ی گذشته پشتوانه‌ی سلطه‌ی سیاسی بوده است، دست کشیده بودند. انگار مردم اعتمادشان را به حسن نیتِ نخبگان از دست داده و به دنبال ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و رهبری جدید

^۱ proto-fascist

^۲ common sense

بودند. با در نظر گرفتن مقیاس این فروپاشی، تصادفی بودنش بعید است. بر این اساس بگذارید فرض کنیم با یک بحران سیاسی جهانی روبه‌رو هستیم.

این بحران بزرگ به نظر می‌رسد، ولی این فقط بخشی از داستان است. پدیده‌هایی که اندکی پیش به آنها اشاره شد باعث ساختن مسیر سیاسی خاص یک بحران گسترده‌تر و چندوجهی می‌شوند که دربردارنده‌ی مسیرهای اقتصادی، اکولوژیکی و اجتماعی است، همه‌ی این‌ها به هم می‌گریند و بحرانی فراگیر به وجود می‌آورند. بحران سیاسی فقط مربوط به یک بخش نیست و نمی‌توان آن را جدا از انسدادهایی دید که در واکنش به سایر نهادهای به‌ظاهر غیرسیاسی به‌وجود آمده‌اند. در ایالات متحد این انسدادها شامل گسترش عفونت مالی،^۱ تکثیر مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد خدماتی،^۲ سربه‌فلک کشیدن بدهی مصرف‌کنندگان برای داشتن توان خرید کالاهای ارزان‌قیمت تولیدشده در جاهای دیگر، همزمان با آن‌ها افزایش انتشار کربن، تغییرات جوی شدید و انکار تغییر اقلیمی، حبس جمعی نژادی^۳ و خشونت نظام‌مند پلیس، و افزایش فشارها بر روی زندگی خانوادگی و جامعه تا حدی به سبب ساعات کار فزاینده و حمایت‌های اجتماعی کاهنده. این نیروها همزمان با هم، بی‌آن‌که زلزله‌ای سیاسی ایجاد کنند، مدتی است در نظم اجتماعی ما سخت دست‌به‌کار شده‌اند. اما اکنون

^۱ metastasis of finance

^۲ McJobs

^۳ racialized mass incarceration

حبس جمعی نژادی: برای اثبات اینکه حمل و پخش مواد مخدر ارتباطی با نژاد دارد، ولی در آمار زندانیانی که به این اتهام دستگیر و زندانی می‌شوند به لحاظ نژادی تفاوت چشمگیری وجود دارد. اصطلاح «توقیف جمعی» به روشی منحصر به فرد اشاره دارد که در ایالات متحد اجرا می‌شود، در این روش جمعیت زیادی در زندان‌های فدرال و ایالتی و همچنین زندان‌های محلی به دست پلیس بازداشت و حبس می‌شوند و اغلب آنها رنگین‌پوست هستند. م.

وضعیت غیرقابل پیش‌بینی است. امروز در ردِ گسترده‌ی سیاستِ معمول، بحرانِ فراگیرِ عینی (اِبژکتیو) صدایِ سیاسیِ ذهنی (سوپرژکتیو) خود را پیدا کرده است. سیرِ حوادثِ سیاسی در بحرانِ عمومی ما بحرانِ هژمونی است.

دونالد ترامپ تجسم^۱ این بحرانِ هژمونیک است. اما برآمدنِ ترامپ را نمی‌توانیم بفهمیم، مگر آن‌که شرایطِ برآمدنِ او را روشن سازیم. یعنی جهان‌بینی‌ای را که ترامپیسیم در آن جای گرفت بشناسیم و روند این جابه‌جایی را به‌وضوح ترسیم کنیم. برای این منظور ایده‌های لازم از آنتونیو گرامشی گرفته شده است. هژمونی^۲ اصطلاح گرامشی است، او اصطلاح هژمونی را برای روندی به کار برده است که بر طبق آن طبقه‌ی حاکم با برکسی نشانندنِ پیش‌انگاره‌های جهان‌بینیِ خودش به‌منزله‌ی عقل سلیم جامعه به‌مثابه یک کل، سلطه‌اش را طبیعی جلوه می‌دهد. همتایِ سازمانیِ آن بلوکِ هژمونیک^۳ است: یعنی ائتلافِ نیروهای اجتماعی مختلف که طبقه‌ی حاکم در آن گردِ هم می‌آیند و از طریق آن ادعای رهبری می‌کنند. اگر [سایر] طبقات مسلط امیدی برای به‌چالش کشیدنِ این سازوکارها داشته باشند، باید عقل سلیم جدیدِ متقاعدکننده‌تر یا ضد‌هژمونی^۴ و یک ائتلافِ سیاسی جدیدِ قدرتمندتر یا بلوکِ ضد‌هژمونیک^۵ ایجاد کنند.

به ایده‌های گرامشی باید یک مورد دیگر اضافه کنیم. هر جبهه‌ی هژمونیکی دربردارنده‌ی مجموعه مفروضاتی است درباره‌ی آنچه عادلانه و حق و آنچه ناعادلانه و ناحق است. دست کم از میانه‌ی قرن بیستم در ایالات متحد آمریکا و اروپا، هژمونیِ سرمایه‌داری با تلفیقِ دو جنبه‌ی متفاوت از حق و عدالت پیش رفته است، یکی بر

^۱ poster child

^۲ Hegemony

^۳ hegemonic bloc

^۴ counterhegemony

^۵ counterhegemonic bloc

توزیع^۱ تمرکز دارد و دیگری بر ارج‌شناسی^۲. جنبه‌ی توزیع یعنی جامعه چگونه باید کالاهای قابل تقسیم، به‌ویژه درآمد را تخصیص دهد. جنبه‌ی توزیع از ساختار اقتصادی جامعه و تقسیم‌بندی‌های طبقاتی جامعه سخن می‌گوید، هرچند غیرمستقیم. جنبه‌ی ارج‌شناسی یعنی جامعه چگونه باید احترام و اعتبار را، که نشانه‌های اخلاقی عضویت و تعلق‌داشتن هستند، تخصیص بدهد. جنبه‌ی ارج‌شناسی با تمرکز بر نظم منزلتی در جامعه، به سلسله‌مراتب منزلتی‌اش نظر دارد.

توزیع و ارج‌شناسی در کنار هم مؤلفه‌های هنجاری ضروری‌ای را تشکیل می‌دهند که هژمونی‌ها از طریق آنها ساخته می‌شوند. با قراردادن این ایده در کنار ایده‌ی گرامشی، می‌توانیم بگوییم آنچه ترامپ و ترامپیسیم را ممکن ساخت فروپاشی جبهه‌ی هژمونیک پیشین و بی‌اعتبار ساختن پیوند هنجاری خاص توزیع و ارج‌شناسی بود. با تقطیع این ساخت و گسستن آن پیوند می‌توانیم نه فقط ترامپیسیم بلکه چشم‌اندازهای پس از ترامپ را، برای ائتلاف ضد هژمونیکی که توان حل این بحران را داشته باشد، روشن سازیم. بگذارید توضیح بدهم.

هژمونی نولیبرالیسم پیشرو

پیش از ترامپ بلوک هژمونیک حاکم بر سیاست آمریکایی نولیبرالیسم پیشرو^۳ بود. شاید نولیبرالیسم پیشرو ترکیبی ضدونقیض^۴ به نظر بیاید، اما این ترکیب ائتلاف واقعی و قدرتمند دو هم‌پیمان نامحتمل بود: از یک سو جریان‌های لیبرال غالب جنبش‌های

^۱ distribution

^۲ recognition

^۳ Progressive neoliberalism

^۴ Oxymoron

اجتماعی جدید (فمینیسم، ضدنژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایی، محیط زیست‌گرایی و حقوق دگرباشان)؛ از سوی دیگر، پویاترین، پربارترین، «نمادین»‌ترین و پولی‌ترین بخش‌های اقتصاد ایالات متحد آمریکا (وال‌استریت، سیلیکون‌ولی و هالیوود). آنچه این زوج عجیب‌وغریب را در کنار هم نگه‌داشته بود ترکیب خاص دیدگاه‌هایی درباره‌ی توزیع و ارج‌شناسی بود.

جبهه‌ی نولیبرال-پیشرو یک برنامه‌ی اقتصادی سلب‌مالکیت‌کننده و پلوتوکراتیک^۱ را با یک سیاست لیبرال شایسته‌سالار ارج‌شناسانه تلفیق کرد. مؤلفه‌ی توزیعی این ملغمه نولیبرالی بود. طبقاتی که مصمم شدند بازار را از قیدوبند نیروهای سخت‌گیر دولت و بار سنگین «مالیات بگیر و خرج کن»^۲ رها سازند، این جبهه را با هدف رسیدن به آزادسازی و جهانی‌سازی اقتصاد سرمایه‌داری هدایت کردند. در واقعیت منظور از این کار مالی‌گرایی^۳ بود: یعنی برچیدن موانع و حمایت از حرکت آزاد سرمایه، حذف مقررات دست‌وپاگیر بانکی و [پرداخت] وام‌های بالونی^۴، صنعت‌زدایی^۵، تضعیف اتحادیه‌ها و گسترش مشاغل بی‌ثبات و کم‌درآمد. از نظر عموم مردم این‌ها سیاست‌های رونالد ریگان بود، اما در اصل به‌دست بیل کلینتون اجرا و تثبیت شد، سیاست‌هایی که استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر را بی‌معنا می‌ساخت، در عین

^۱ Plutocratic وابسته به حکومت پولدارهای گردن‌کلفت

^۲ tax and spend

^۳ financialization

^۴ ballooning debt

وام بالونی: نوعی طرح بازپرداخت وام است که در آن آخرین مبلغ قسط وام بیشتر از سایر اقساط است. در برخی از موارد اصطلاح وام بالونی برای نوعی وام به‌کار می‌رود که در آن تمام مبلغ وام در زمان سررسید یک‌جا پرداخت می‌گردد. یکی از خطرات این نوع وام این است که ممکن است وام‌گیرنده در پایان وقت سررسید مجبور شود با نرخ سود بیشتری وام را بازپرداخت کند. م.

^۵ deindustrializing

حال ثروت و ارزش را به طبقه‌ی بالا، البته بیش از همه به یک درصد بالایی و به بالادستی‌های طبقات حرفه‌ای-مدیریتی منتقل می‌کرد.

نولیبرال‌های پیشرو خیال چنین اقتصاد سیاسی‌ای را در سر نمی‌پروراندند. آن افتخار متعلق به راست‌گرایان است، به منورالفکرانش فردریش هایک، میلتون فریدمن و جیمز بوکانان؛ به سیاستمداران خیال‌بافش بری گلدواتر و رونالد ریگان؛ و به توان‌افزایان متمولش چارلز کوک، دیوید کوک و دیگران. اما نسخه‌ی «بنیادگرا»ی راست‌گرای نولیبرالیسم نمی‌تواند در کشوری هژمونیک شود که عقل سلیم آن هر چه بود با تفکر نیودیل^۱، «انقلاب حقوق^۲» و گروهی از جنبش‌های اجتماعی از تبار چپ نو شکل گرفته بود. با توجه به کشش بیشتر پروژه‌ی نولیبرال و کشش مرتبط با سایر جاه‌طلبی‌های غیراقتصادی‌اش برای رهایی، می‌بایست نسخه‌ی آن پروژه از نو پیچیده می‌شد تا پیروز شود. اقتصاد سیاسی عمیقاً پس‌رونده فقط زمانی توانست به محور پویای جبهه‌ی هژمونیک جدید تبدیل شود که به‌مثابه یک اقتصاد پیشرو آراسته شد.

^۱ برنامه‌ی **New Deal** نیودیل برنامه‌ی اقتصادی اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا پس از رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ بود. بر اساس این برنامه دولت در اقتصاد دخالت کرد و ایالات متحده آمریکا را از بحران سرمایه‌داری خارج کرد، با سرمایه‌گذاری در امور عمرانی و زیربنایی نرخ بیکاری کاهش یافت و به طبقه‌ی کارگر پول تزریق شد و در نتیجه امکان خرید محصولات انبارشده در کارخانه‌ها فراهم شد. همچنین بر اساس برنامه‌ی نیودیل دولت در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری کرد که بخش خصوصی تمایلی به سرمایه‌گذاری در آن نداشت و نظارت دقیقی بر عملکرد بانک‌های خصوصی و بازار سهام صورت گرفت. م.

^۲ «**Rights Revolution**» یا انقلاب حقوق اشاره به تصمیمی بسیار مهم دارد که در سال ۱۹۶۱ از سوی دیوان عالی ایالات متحده گرفته شد، بر اساس آن اجازه‌ی رسیدگی به پرونده‌های حقوقی شهروندی داده می‌شد. همچنین بر اساس آن مطالبات مربوط به حقوق فردی با روشی ثابت رسیدگی می‌شد. این تصمیم تحولی عظیم در حقوق شهروندی ایجاد کرد. م.

از این رو، قرع‌هی همکاری با اجزاء سازنده‌ی اصلی به نام «دموکرات‌های جدید» زده شد: یک سیاست پیشروی ارج‌شناسی. آنها با ترغیب نیروهای پیشرو جامعه‌ی مدنی نوعی منش ارج‌شناسانه را اشاعه دادند که به‌ظاهر مساوات‌طلب و رهایی‌بخش بود. محور این منش آرمان‌های «چندگونگی^۱»، «توانمندسازی» زنان، حقوق دگرباشان، فرانژادپرستی^۲، چندفرهنگی‌گرایی و محیط‌زیست‌گرایی بودند. این آرمان‌ها با روشی خاص و محدود تفسیر شده‌اند، طوری که با مالی‌سازی^۳ اقتصاد آمریکا سازگار باشند: در این روش حمایت از محیط زیست به معنای تجارت کربن بود. ترویج مالکیت خانه به معنای مبالغ زیاد وام‌های بی‌پشتوانه و فروش مجدد آنها به اسم اوراق قرضه با پشتوانه‌ی رهنی بود و برابری به معنای شایسته‌سالاری^۴ بود.

علی‌الخصوص تقلیل دادن برابری به شایسته‌سالاری سرنوشت‌ساز بود. هدف برنامه‌ی نولیبرال پیشرو برای ساماندهی به نظم منزلتی عادلانه از بین بردن سلسله‌مراتب اجتماعی نبود، بلکه «تنوع‌بخشیدن^۵» به این سلسله‌مراتب بود، یعنی «توانمندسازی» زنان «با استعداد»، رنگین‌پوستان و اقلیت‌های جنسی تا به مرتبه‌ی بالاتری برسند. چنین

^۱ diversity

^۲ اصطلاح فرانژادگرایی یا post-racialism، به معنی غلبه بر نژادپرستی یا فراتر رفتن از نژادگرایی و رسیدن به مرحله‌ای است که تعصبات نژادی دیگر وجود نداشته باشد و یا یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی نباشد. م.

^۳ Goldman Sachsification

نویسنده اصطلاح گلدمن ساکسی کردن را به کار می‌برد. گلدمن ساکس یک شرکت خدمات مالی آمریکایی است که بخش عمده فعالیت‌های آن ارائه‌ی خدمات بانکداری سرمایه‌گذاری و مدیریت سرمایه‌گذاری، بورس‌های کالایی، اوراق بهادار، سهام شرکت‌ها و مدیریت صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک است. م.

^۴ meritocracy

^۵ diversify

آرمانی ذاتاً ویژگی طبقاتی^۱ دارد، یعنی افراد «شایسته» از «گروه‌هایی که به تعداد کافی نماینده ندارند»^۲ حتماً بتوانند به مقام‌هایی نایل شوند و دستمزدی برابر با مردان سفیدپوست عادی طبقه‌ی خودشان دریافت کنند. گونه‌ای فمینیستی نیز همین حرف را می‌زند و متأسفانه منحصر به فرد هم نیست. ذی‌نفعان اصلی آن نوع فمینیسم بر «فرصت‌جویی»^۳ و «شکستن سقف شیشه‌ای» تمرکز دارند و این ذی‌نفعان فقط کسانی می‌توانند باشند که پیشاپیش مالک سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی لازم باشند. هرکس دیگری غیر از این افراد در طبقه‌ی زیرین گیر می‌افتد.

این سیاست ارج‌شناسی، با این شکل تحریف‌شده‌ای که داشت، در کار از راه به‌در کردن جریان‌های اصلی جنبش‌های اجتماعی پیشرو و سوق‌دادن‌شان به سوی بلوک هژمونیک جدید بود. بی‌شک تمام فمینیست‌ها، مخالفان نژادپرستی، چندفرهنگی‌گرایان و مانند آن‌ها حمایت نولیبرال پیشرو را به‌دست نیاورده‌اند، شماری از آنها آگاهانه یا به هر طریقی، بزرگ‌ترین و مرئی‌ترین بخش از جنبش‌های مربوط به خودشان را تشکیل داده‌اند، در عین حال آن‌ها که مقاومت کردند به حاشیه‌ها رانده شده‌اند. بی‌گمان شرکای جدید پیشروها در بلوک نولیبرال پیشرو نسبت به متحدان‌شان در وال‌استریت، هالیوود و سیلیکون‌ولی قدرت خیلی کم‌تری داشتند. اما این شرکای تازه چیزی اساسی به این رابطه‌ی خطرناک ارزانی داشتند: فره‌مندی، یک «روح جدید سرمایه‌داری». این «روح» جدید با پراکندن رایحه‌ی تهییج به فعالیت اقتصادی نولیبرال نیرو بخشید. در آن هنگام با این روح آینده‌نگر، آزادی‌خواه، جهان‌وطن و به لحاظ اخلاقی پیشرفته به‌ناگاه ملال تبدیل به شوروشعف شد. تا حد زیادی به لطف این منش، سیاست‌هایی

^۱ Class-specific

^۲ underrepresented groups

^۳ leaning in

که به بازتوزیع بیشتر و گسترده تر ثروت و درآمد به نفع بالایی ها میدان می دادند جلوه‌ای مشروع به دست آوردند.

اما بلوک نوظهورِ نولیبرالِ پیشرو برای به دست آوردن هژمونی می بایست دو رقیب متفاوت را شکست می داد. اول، می بایست بقایای نه چندان ضعیف^۱ ائتلاف نیودیل را در هم می شکست. جناح کلینتون در حزب دموکرات، با پیشی گرفتن از حزب «کارگر جدید»^۲ تونی بلر، بی سروصدا ائتلاف قدیم را از بین برد. آنها به جای بلوک قدیمی‌ای که چند دهه در متحد کردن کارگران متشکل، مهاجران، آمریکایی‌های آفریقایی تبار، طبقات متوسط شهری و برخی از فراقسیون‌های سرمایه دار صنعتی بزرگ موفق عمل کرده بود، ائتلاف جدیدی متشکل از کارفرمایان، بانکداران، حومه نشینان، «کارورزان هویت بخش»^۳، جنبش‌های اجتماعی جدید، آمریکایی‌های لاتین تبار و جوانان ایجاد کردند، همچنین آنها به حمایت از آمریکایی‌های آفریقایی تباری که احساس می کردند جایی برای رفتن ندارند ادامه دادند. بیل کلینتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۱-۱۹۹۲ کاندیدای ریاست جمهوری دموکرات‌ها بود، او در حالی که آماده‌ی رفتن به سوی گلدمن ساکس می شد و هم‌زمان به شکلی قانع کننده درباره‌ی چندگونگی، چندفرهنگی گرای و حقوق زنان حرف می زد، در مبارزات پیروز شد.

شکست نولیبرالیسم مرتجع

نولیبرالیسم پیشرو می بایست رقیب دومی را نیز شکست می داد، رقیبی که بیش از آنکه به روی خود بیاورد با آن شریک شده بود. در این مورد رقیب نولیبرالیسم مرتجع^۴

^۱ not-insubstantial

^۲ New Labour

^۳ symbolic workers

^۴ Reactionary neoliberalism

بود. این بلوک دوم که بیش از همه در حزب جمهوری خواه مستقر بود، نسبت به رقیب مسلطش انسجام کم‌تری داشت و شبکه‌ی توزیع و ارج‌شناسی متفاوتی ارائه می‌داد. نولیبرالیسم مرتجع درباره‌ی توزیع^۱ سیاستی مشابه با نولیبرالیسم پیشرو ارائه داد، ولی در خصوص ارج‌شناسی سیاست متفاوتی داشت و این دو را با هم ترکیب کرد. نولیبرالیسم مرتجع در حالی که ادعای تقویت مشاغل و تولید را داشت، پروژه‌ی اقتصادی واقعی‌اش بر تقویت منابع مالی، تولیدات نظامی و انرژی استخراجی تمرکز داشت و این‌ها همه در خدمت منافع اصلی یک‌درصد از مردم جهان بود. آنچه قرار بود زمینه را برای به‌اجماع‌رسیدن خوشایند سازد، دیدگاهی انحصاری نسبت به نظم منزلتی عادلانه بود: دیدگاهی که گرچه آشکارا نژادپرست، مردسالار و همجنس‌گراهراس نبود، ولی ملی‌قومی^۱، ضد‌مهاجر و طرفدار مسیحیت بود.

چنین فرمولی بود که اجازه می‌داد اون‌جلیک‌های مسیحی، سفیدپوستان جنوبی، آمریکایی‌های شهرستانی و روستایی و اقشار طبقه‌ی کارگر سفیدپوست ناراضی چند دهه در کنار لیبرترین‌ها^۲، احزاب تی^۳، اتاق بازرگانی و برادران کوک^۴ - به‌علاوه‌ی شمار کمی از بانکداران، سرمایه‌داران املاک و مستغلات، متنفذان انرژی، سرمایه‌داران ریسک‌پذیر و دلالان صندوق‌های بزرگ سرمایه‌گذاری همزیستی کنند؛ هرچند با دشواری. نولیبرالیسم مرتجع صرف‌نظر از تأکید روی بخش‌های مختلف، در مسائل اصلی اقتصاد سیاسی تفاوت معناداری با رقیبش نولیبرالیسم پیشرو ندارد. درست است که دو حزب درباره‌ی «مالیات بر ثروتمندان» مشاجره می‌کردند، ولی طبق معمول

^۱ ethnonational

^۲ libertarians

^۳ Tea Partiers

^۴ از ثروتمندترین خانواده‌های سرمایه‌دار آمریکایی که پشتیبان مالی بسیاری از اندیشکده‌ها و جریان‌های محافظه‌کار و لیبرترین هستند.

دموکرات‌ها کوتاه می‌آمدند. از سوی دیگر هر دو جبهه از «تجارت آزاد»، مالیات کم بر شرکت‌ها، تعدیل حق و حقوق کار، حق تقدم سود سهامدار، تمام پاداش برای برنده^۱ و مقررات زدایی مالی حمایت می‌کردند. هر دو جبهه رهبرانی را انتخاب کردند که به دنبال «معاملات بزرگ» بودند، معاملاتی که هدفشان کم کردن حقوق و مواجب بود. اختلافات کلیدی میان آنها در بخش ارج‌شناسی بود نه توزیع.

همچنین در این نزاع اغلب نولیبرالیسم پیشرو برنده بود، هرچند با پرداخت هزینه. مراکز تولیدی رو به زوال گذاشتند، علی‌الخصوص مراکز صنعتی، که راست‌بِلت^۲ [یا کمربند زنگار] نامیده می‌شوند، قربانی شدند. به لطف سیاست‌های سه‌گانه‌ی بیل کلینتون منطقه‌ی راست‌بِلت و مراکز صنعتی جدیدتر در جنوب ضربه‌ی بزرگی خوردند، این سیاست‌ها عبارت بودند از: پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA)، الحاق چین به سازمان تجارت جهانی (که تا حدی پیشرفت دموکراسی را توجیه می‌کرد) و لغو قانون گلس-استیگال^۳ که مقررات مربوط به امور بانکی را ضعیف کرد. این سیاست‌ها و جانشینان‌شان با هم جوامع متکی به تولید را غارت کردند. در طول دو دهه هژمونی نولیبرال پیشرو، هیچ‌یک از آن دو بلوک اصلی تلاشی جدی برای حمایت از جوامع متکی به تولید نکردند. برای نولیبرال‌ها، اقتصادشان غیرقابل رقابت بود و می‌بایست تابع «اصلاح بازار^۴» باشد. از نگاه نولیبرال‌های پیشرو فرهنگ‌شان در گذشته جامانده و با ارزش‌های کوتاه‌نظرانه و منسوخی‌گره خورده بود که می‌بایست به‌زودی در تدبیر امور جهانی جدید از بین می‌رفت. نولیبرال‌های پیشرو

^۱ winner-takes-all compensation

^۲ Rust Belt

^۳ Glass-Steagall

^۴ market correction

نه در زمینه‌ی توزیع و نه ارج‌شناسی هیچ دلیلی برای حمایت از راست‌پلت و جوامع تولیدی جنوبی نیافتند.

شکاف هژمونیک و جدال بر سر پرکردن آن

جهان سیاسی‌ای که ترامپ آن را کله‌پا کرد جهانی بسیار مقید بود. این جهان در میان مقابله‌ی دو نسخه از نولیبرالیسم ساخته شده بود، دو نسخه‌ای که بیشتر در محور ارج‌شناسی از یکدیگر متمایز می‌شدند. درست است که می‌شد میان چندفرهنگی‌گرایی و ناسیونالیسم قومی دست به انتخاب زد، اما باز هم هرکدام انتخاب می‌شد بیخ ریش مالی‌سازی^۱ و صنعت‌زدایی^۲ می‌ماند. با فهرستی که به نولیبرالیسم پیشرو و مرتجع محدود شده بود، هیچ نیرویی برای مخالفت با نابودی استانداردهای زندگی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر وجود نداشت. پروژه‌های ضدنولیبرالی هم اگر به‌آسانی از حوزه‌ی عمومی حذف نشدند، به‌شدت به حاشیه رانده شدند.

این شرایط بخش بزرگی از رأی‌دهندگان، یعنی قربانیان مالی‌سازی و جهانی‌سازی شرکت‌های سهامی در ایالات متحد را بدون خاستگاه سیاسی طبیعی رها کرد. از آنجا که هیچ‌یک از دو بلوک اصلی سخنگوی آنها نبود، در سپهر سیاسی آمریکا شکاف ایجاد شد: یک منطقه‌ی خالی اشغال‌نشده به وجود آمد که سیاست‌های ضدنولیبرال و طرفدار «خانواده‌های کارگر»^۳ می‌توانست در آن ریشه بدواند. با توجه به افزایش سرعت صنعت‌زدایی، ازدیاد مشاغل کم‌دستمزد و پرمخاطره، افزایش وام‌های چپاولگر؛

^۱ financialization

^۲ deindustrialization

^۳ proworking-family

و پیامدهای کاهش استانداردهای زندگی دو سوم آمریکایی‌های فرودست، بیش از آنکه کسی بخواهد این شکاف را پر کند مسئله فقط بر سر زمان پرکردن این شکاف بود. برخی تصور می‌کنند آن زمان معین در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ از راه رسید. جهانی که هنوز بابت یکی از بدترین مصیبت‌های سیاست خارجی در تاریخ ایالات متحد تلو تلو می‌خورد مجبور شد با بدترین بحران مالی از زمان رکود بزرگ و فروپاشی قریب‌الوقوع اقتصاد جهانی روبه‌رو شود. سیاست معمول کنار زده شد. یک فرد آمریکایی آفریقایی تبار که از «امید» و «تغییر» سخن می‌گفت بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زد، او سوگند یاد کرد که نه فقط سیاست بلکه تمام «طرز فکر» سیاست آمریکایی را دگرگون کند. باراک اوباما می‌توانست از آن فرصت برای بسیج حمایت توده‌ی مردم استفاده کند، و حتی در برابر مخالفت‌های کنگره، تغییری اساسی در مسیر نولیبرالیسم ایجاد کند. او به‌جای این کار، اقتصاد را به دست همان نیروهای وال‌استریت سپرد که کمابیش آن را نابود کرده بودند. اوباما با تعریف هدفی با عنوان «بهبود^۱» (به‌جای اصلاح ساختاری) نجات نقدی هنگفتی صرف بانک‌هایی کرد که «بزرگ‌تر از آن بودند که بگذارند ورشکست شوند» اما او نتوانست از راه دور برای قربانیان آن بانک‌ها کاری شبیه به همین بکند: در دوران بحران ده میلیون نفر از آمریکایی‌ها به دلیل توقیف و بازستانی ملک رهنی خانه‌هایشان را از دست دادند. استثنایی که این قاعده را اثبات کرد توسعه‌ی بیمه‌ی بهداشت مستمندان^۲ از طریق [قانون] مراقبت مقرون به صرفه^۳ از سوی اوباما بود که منافع مادی واقعی برای بخشی از طبقه‌ی کارگر ایالات متحد فراهم کرد. با این‌که اوباما حتی پیش از آغاز مذاکرات درباره‌ی خدمات بهداشتی از

^۱ recovery

^۲ Medicaid

^۳ Affordable Care Act, (ACA).

طرح‌های تک‌پرداخت^۱ و تبلیغات عمومی صرف‌نظر کرد، رویکردش همان تقسیمات درون طبقه‌ی کارگر را تقویت کرد که سرانجام ثابت می‌شود به‌لحاظ سیاسی بسیار سرنوشت‌سازند. روی هم رفته، با وجود آنکه محبوبیت اوباما رو به کاهش بود، فشار شدید ریاست‌جمهوری وی بر روی حفظ وضع موجود نولیبرال-پیشرو بود. در سال ۲۰۱۱ با جنبش اشغال وال‌استریت فرصتی دیگر برای پر کردن این شکاف هژمونیک فراهم شد. بخشی از جامعه‌ی مدنی از انتظار برای جبران خسارت به‌دست نظام سیاسی خسته شده بود، آنها مصمم شدند امور را خود به‌دست گیرند، پس با عنوان «۹۹ درصد» میدان‌های عمومی سراسر کشور را به تصرف خود درآوردند. آنها نظامی را محکوم می‌کردند که اکثریت قریب به اتفاق مردم را غارت می‌کند تا یک درصد بالایی را ثروتمند کند، گروه‌های نسبتاً کوچک جوانان معترض خیلی زود حمایت گسترده‌ای به سوی خود جلب کردند، بر اساس برخی نظرسنجی‌ها بیش از ۶۰ درصد از مردم آمریکا از این جنبش حمایت کردند، علی‌الخصوص اتحادیه‌های به‌ستوه‌آمده، دانشجویان مقروض، خانواده‌های مبارز طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی در حال رشد بی‌ثبات کاران^۲».

۱ single-payer

یعنی نظام سلامت زیر نظر یک بیمه‌ی متمرکز باشد و فقط یک پرداخت‌کننده وجود داشته باشد (single-payer health care) که معمولاً دولت است. م.

۲ طبقه‌ی پریکاریا (Precariat) نوعی طبقه اجتماعی متشکل از افراد بی‌ثبات از نظر وضعیت شغلی و معیشتی است. بی‌ثباتی و مخاطره شرط وجود و هستی این طبقه است که سبب فقدان امکان پیش‌بینی و امنیت مادی یا روانی برای اعضای آن می‌شود. این اصطلاح یک تک‌واژ چندوجهی است که با ادغام دو اصطلاح متزلزل و پرخطر (precarious) با پرولتاریا (proletariat) به‌دست می‌آید. برخلاف طبقه‌ی پرولتاریای کارگران صنعتی در قرن بیستم که فاقد وسایل تولید بودند و از این رو برای ادامه‌ی زندگی نیروی کار خود را به فروش می‌رسانند، اعضای پرکاریات فقط تا حدی گرفتار و درگیر کار هستند. آن‌ها باید گستره‌ای از وظایف شامل فعالیت‌های بدون پاداش را عهده‌دار شوند

اما اثرات سیاسی‌ای که اشغال وال‌استریت با خود داشت بیشتر به کار انتخاب دوباره‌ی اوباما در سال ۲۰۱۲ آمد. اوباما با در اختیار گرفتن سخنوری جنبش وال‌استریت حمایت بسیاری از سوی کسانی به دست آورد که در سال ۲۰۱۶ به ترامپ رأی دادند. باری، اوباما با شکست میت رامنی چهار سال دیگر بر صندلی ریاست‌جمهوری تکیه زد و به پیش‌روی در مسیر نولیبرال‌ش ادامه می‌داد و آگاهی طبقاتی تازه‌یافته‌ی رئیس‌جمهور شتابان بر باد می‌رفت. اوباما با محدود کردن کاروبارش به «تغییر» و صدور دستورالعمل‌های اجرایی، نه با تبهکاران مالی برخورد قانونی کرد و نه از جایگاهش در مقام رئیس‌جمهور^۱ برای گردآوردن و سامان‌دهی آمریکایی‌ها برضد وال‌استریت استفاده کرد.

طبقات سیاسی ایالات متحد با فرض اینکه توفان از سر گذشته است بی‌وقفه مسیر خود را دنبال کردند. آنها به حمایت از اجماع نولیبرالی ادامه دادند و صدای نخستین غرّش‌های زمین‌لرزه در جنبش اشغال وال‌استریت به گوش‌شان نرسید. آن ناخشنودی طولانی مدت هنگام انتخابات سال ۲۰۱۶-۲۰۱۵ به ناگاه به بحران تمام‌عیار اقتدار سیاسی تغییر شکل داد و بالاخره صدای غرّش‌های این زمین‌لرزه به گوش رسید. فروپاشی هر دو جناح بزرگ سیاسی به چشم آمد. ترامپ از سوی جمهوری‌خواهان با طرح موضوعات پوپولیستی شانزده رقیب بخت‌برگشته‌ی اصلی‌اش را، از جمله چند نفری که از سوی رؤسا و اعضای اصلی حزب برگزیده شده بودند، بی‌دردسر شکست داد (مسیری که او همچنان می‌رود تا فراموش نکنیم). در حزب دموکرات، برنی سندرز،

که برای دسترسی به شغل و درآمد مناسب برای آن‌ها ضروری و اساسی محسوب می‌شود. به‌طور خاص، مواردی از قبیل اشتغال نامنظم یا بیکاری شرط عدم امنیت شغلی بوده و نتیجه‌ی آن پریکاریات (وجود متزلزل و ناپایدار) است. ظهور این طبقه از پیامدهای سرمایه‌داری نولیبرال است. م.

^۱ **bully pulpit**، این اصطلاح بار اول از زبان تئودر روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا بیان شد. روزولت دفتر کارش را چنین می‌نامید که از آنجا می‌تواند از برنامه‌ها و مباحث روز حمایت کند.

یک سوسیالیست دموکرات خودخوانده، به‌طور تعجب‌آوری درگیر چالشی جان‌فرسا با جانشینِ منتخبِ اوباما، هیلاری کلینتون شد؛ کلینتون تمام ترندها و اهرم‌های قدرت حزب را به کار گرفت تا سندرز را از میدان به در کند. در هر دو جناح برنامه‌های از پیش نوشته‌شده‌ی متداول نقش بر آب شدند، چراکه یک جفت غریبه این شکاف هژمونیک را اشغال و آن را با الگوهای رفتاری^۱ سیاسی جدید پر کردند.

هم سندرز و هم ترامپ سیاست‌های نولیبرال توزیع را سخت مورد نقد و نکوهش قرار دادند، اما سیاست‌های ارج‌شناسی آن دو آشکارا متفاوت بود. در حالی‌که سندرز با تأکیدی جهان‌شمول و مساوات‌طلب «اقتصادِ کلاهداران»^۲ را محکوم می‌کرد، ترامپ عباراتی بسیار مشابه را وام می‌گرفت و به آنها رنگ‌وبوی ناسیونالیستی و حمایت‌گرایانه^۳ می‌داد. ترامپ با شرط‌بندیِ دوبرابر بر روی استعاره‌های انحصاریِ قدیمی آنچه [تا آن زمان] «فقط» سوت‌های سگ^۴ بود را به نعره‌های گوش‌خراش

^۱ memes

^۲ rigged economy

^۳ protectionist حمایت از تولیدات داخلی

^۴ مارک ابلی، شاعر، محقق و جستارنویس کانادایی درباره‌ی اصطلاح «سوت سگ» در میدان سیاسی می‌نویسد: سوت سگ زبان سیاسیِ دردسرساز و نمونه‌ای از به‌کارگیریِ ناخوشایند کنایه است. این اصطلاح در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی زاده شد، اما در عمل بسیار قدیمی‌تر است. ریشه‌ی اصطلاح این ایده است که سگ‌ها صداهایی را که در طول موج‌هایی بالاتر از شنوایی انسان است می‌شنوند و به آنها واکنش نشان می‌دهند. اصطلاح سوت سگ به‌طور ضمنی یعنی استفاده از پیام‌های رمزی برای انتقال مطلب به مخاطبان هدف، بدون آنکه بقیه‌ی آدم‌های جامعه از آن خبردار شوند. چنین پیام‌هایی را می‌توان بر کنایه‌ها سوار کرد. در سال ۲۰۱۶، کلی لیچ، کاندیدای رهبری حزب محافظه‌کار کانادا، به‌دنبال طرفداران احتمالی برای این طرح بود که آیا مهاجران می‌باید از نظر آنچه او «ارزش‌های ضدکانادایی» می‌نامید، ارزیابی شوند یا خیر. مایکل چانگ، یکی از رقبای لیچ برای رهبری حزب، او را به استفاده از «سیاست سوت سگ» متهم کرد. اصطلاح «ارزش‌های ضدکانادایی» با زبان بی‌زبانی به

نژادپرستی، زن‌ستیزی، اسلام‌هراسی، همجنس‌گراهراسی، تراجنس‌هراسی و احساسات ضد‌مهاجر تبدیل کرد. پایگاه «طبقه‌ی کارگر»ی که لفاظی ترامپ افسونش کرد مردان سفیدپوست دگرجنس‌گرای مسیحی مشغول به کار در معدن‌کاری، حفاری، ساخت‌وساز و صنایع سنگین بودند. در مقابل طبقه‌ی کارگری که سندرز به دنبال‌شان رفت طبقه‌ای وسیع و گسترده بود که نه فقط کارگران منطقه‌ی راست‌بلت، بلکه کارگران بخش عمومی و خدماتی از جمله زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان را هم شامل می‌شد.

بی‌شک تقابل میان این دو تصویر از «طبقه‌ی کارگر» تا حد زیادی لفاظانه بود. هیچ‌یک از این دو تصویر با پایگاه حامیان رأی‌دهنده‌اش دقیقاً مطابقت نداشت. گرچه حاشیه‌ی پیروزی^۱ ترامپ [یعنی تفاوت آرای ترامپ با سندرز] از مراکز صنعتی مثله‌شده‌ای می‌آمد که در سال ۲۰۱۲ به اوباما و در انتخابات مقدماتی دموکرات‌ها به سندرز رأی داده بودند، اما رأی‌دهندگان سرگردان جمهوری‌خواه نیز به ترامپ رأی دادند، این رأی‌دهندگان لیبرترین‌ها، صاحبان کسب‌وکارها و افرادی بودند که فایده‌ی اندکی برای پوپولیسم اقتصادی داشتند. به‌علاوه، قابل‌اتکاترین رأی‌دهندگان سندرز آمریکایی‌های جوان دانشگاه‌رفته بودند. اما موضوع این نیست. نگاه فراگیر سندرز به طبقه‌ی کارگر ایالات متحد، به‌مثابه پروژه‌ای لفاظانه درباره‌ی یک ضد‌هژمونی احتمالی بود که آشکارا پوپولیسم سندرز را از پوپولیسم ترامپ متمایز می‌کرد.

هردوی این غریبه‌ها (سندرز و ترامپ) طرح کلی عقل سلیم جدیدی را ترسیم کردند، اما هر کدام به روش خود این طرح را ترسیم کرد. در بهترین حالت، لفاظی‌های

رأی‌دهندگان محافظه‌کار می‌گفت لیچ همان رهبری است که جلوی مهاجرت مسلمانان را خواهد گرفت. نگاه کنید به: مارک رابلی، کلیشه به مثابه ابزاری سیاسی، ترجمه‌ی آرش رضاپور، [وب‌سایت ترجمان](#)، تاریخ انتشار ۲۸ آذر ۱۳۹۷، تاریخ مشاهده ۳ خرداد ۱۳۹۹. م.

^۱ margin of victory

انتخاباتی ترامپ خبر از یک بلوک هژمونیک مقدماتی^۱ می‌داد که می‌توانیم آن را پوپولیسم ارتجاعی^۲ بنامیم. ترکیب سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فراررتجاعی با سیاست‌های توزیعی پوپولیستی آغاز شد، که در واقعیت دیوارکشی در مرز مکزیک به‌علاوه‌ی هزینه‌های کلان زیرساختی بود. در آن سو، بلوک سندرز تجسم پوپولیسم پیشرو^۳ بود. سندرز به دنبال متحدکردن سیاست‌های ارج‌شناسانه‌ی فراگیر با سیاست‌های توزیعی هوادار خانواده‌ی کارگری^۴ بود: به دنبال اصلاحات عدالت‌کفتری به‌علاوه‌ی برنامه‌ی ملی بیمه‌ی اجتماعی^۵ برای همه، عدالت تولیدمثلی^۶ به‌علاوه‌ی دانشگاه با شهریه‌ی پایین یا دانشگاه رایگان؛ حقوق دگرباشان به‌علاوه‌ی تجزیه‌ی بانک‌های بزرگ.

طعمه و تغییر

اما در واقعیت هیچ‌یک از این سناریوها تحقق نیافتند. باخت سندرز به هیلاری کلینتون گزینه‌ی پوپولیست پیشرو را از تعرفه‌ی رأی حذف کرد، این موضوع برای هیچ‌کس غیرمنتظره نبود. اما پیروزی بعدی ترامپ بر هیلاری کلینتون، دست کم برای برخی، غیرمنتظره‌تر بود. رئیس‌جمهور جدید بیگانه با حکمرانی در مقام یک پوپولیست مرتجع

^۱ protohegemonic

^۲ reactionary populism

^۳ progressive populism

^۴ pro-working-family

^۵ Medicare

^۶ reproductive justice

عدالت تولیدمثلی حق بشر برای حفظ استقلال بدن، داشتن یا نداشتن فرزند و پدر یا مادر شدن در جامعه‌ای امن و پایدار است. م.

سیاست قدیمی ارزان‌نمایی و گران‌فروشی کاسب‌کارانه^۱ را در پیش گرفت و سیاست‌های توزیعی پوپولیستی را که در کارزار انتخاباتی‌اش وعده داده بود رها کرد. درست است که او از پیمان تجاری اقیانوس آرام خارج شد و دست‌کم برای حفظ ظاهر مذاکرات جدیدی درباره‌ی توافقنامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) داشت، اما برای مهار وال‌استریت کوچکترین قدمی برنداشت. ترامپ تاکنون هیچ اقدام جدی‌ای برای اجرای پروژه‌های زیرساختی کلان و اشتغال‌زایی همگانی انجام نداده است؛ در عوض تلاش‌های او در راستای تقویت تولید محدود شده به نمایش نمادین اختیارات شخصی و آسان‌سازی قانونی برای صنعت زغال‌سنگ، که ثابت شده سود و صرفه‌ی آن تا حد زیادی ساختگی بوده است. ترامپ بدون توجه به طرح اصلاح قانون مالیاتی که ذی‌نفعان اصلی آن خانواده‌های طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط بودند، نسخه‌ی قانونی تکراری جمهوری خواهان را امضا کرد، سندی که به منظور هدایت ثروت بیشتر به سوی یک‌درصدی‌ها (از جمله خانواده‌ی ترامپ) طراحی شد. با امضای این سند، اقدامات رئیس‌جمهور در جبهه‌ی توزیعی شامل سرمایه‌داری رفاقتی^۲ و معامله به نفع خود^۳ بوده است. اما اگر ترامپ در منطق اقتصادی خود را به حد ایده‌آل‌های هایکی^۴ نرساند، گماشتن یکی دیگر از دست‌پروردگان گلدمن ساکس بر خزانه‌داری تضمین می‌کند که نولیبرالیسم هر جا بتواند ادامه خواهد یافت.

ترامپ سیاست پوپولیستی توزیعی را رها کرد و سیاست ارتجاعی ارج‌شناسی را بسیار شدیدتر و حتی شروارانه‌تر در پیش گرفت. اقدامات تحریک‌آمیز و رفتارهای ترامپ در راستای تقویت سلسله‌مراتب نفرت‌انگیز منزلتی فهرستی بلند و تکان‌دهنده

^۱ bait and switch

^۲ crony capitalism

^۳ self-dealing

^۴ Hayekian ideals

است؛ ممنوعیت سفر به شکل‌های مختلف، که همگی کشورهای با اکثریت جمعیت مسلمان را هدف می‌گیرند و افزودن طعنه‌آمیز و نژادپرستانه در مرحله‌های بعد، اقدامی که ناشیانه به آن لباس مبدل پوشانده شده بود؛ تضييع حقوق مدنی در وزارت دادگستری (که آرای داوری^۱ را بی‌استفاده کرده است) و در وزارت کار (که نظارت را بر تبعیضی که به دست پیمانکاران فدرال اعمال می‌شود متوقف کرده است)؛ رویگردانی او از دفاع از پرونده‌های دادگاهی مربوط به حقوق دگرباشان؛ عقب‌گرد او از پوشش بیمه‌ی اجباری پیشگیری از آbstenti؛ کاهش هزینه‌های حمایتی از قانون Title IX^۲ برای زنان و دختران از طریق کاهش کارمندان اجرایی؛ و اظهارات عمومی وی که حامی برخورد سخت‌تر پلیس با مظنونین بوده است، حامی بی‌حرمتی «کلانتر جو»^۳ آرپایو^۳ به حاکمیت قانون بوده است، همچنین حامی «مردم بسیار خوب» از جمله خودبرتربندارهایی بود

۱ consent decrees

^۲ قانون Title IX قانون فدرالی اصلاحات آموزش و پرورش، مصوب در سال ۱۹۷۲ است که بر اساس آن: «در برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که از کمک مالی فدرال در ایالات متحد آمریکا به‌رمنده می‌شوند، هیچ‌کس نباید بر اساس جنسیت از مشارکت در این کشور منع شود، از مزایای این کشور محروم شود یا هرگونه تبعیضی برضد او اعمال شود. م.

^۳ جو آرپایو، کلانتر جنجالی ایالت آریزونا را که به جرم سرپیچی از حکم دادگاه مجرم شناخته شده بود، ترامپ رییس جمهوری آمریکا او را بخشید. آرپایو متهم شده بود که براساس نژاد افراد تصمیم به بازرسی آنها می‌گیرد. ترامپ بارها از جو آرپایو که موضع سرسختانه‌ای در قبال مهاجرت دارد تقدیر کرده است. کلانتر جو آرپایو در مبارزات انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ بارها در سخنرانی‌ها کنار او ظاهر شد. آرپایو از اولین کسانی بود که در مبارزات انتخاباتی رسماً از آقای ترامپ حمایت کرد. او در طول دوران فعالیتش در آریزونا متهم بود که برای دستگیری مهاجران غیرقانونی تمام کسانی را که به لاتین تباران شباهت داشتند و یا به زبان اسپانیولی حرف می‌زدند در گشت‌های خیابانی متوقف می‌کرد. م.

که در شارلوتزویل عنان اختیارشان را از کف دادند. نتیجه فقط محافظه‌کاری معمول جمهوری خواهانه نبود، بلکه سیاست ارتجاعی فرارتنجاعتی بود.

روی هم رفته سیاست‌های رئیس‌جمهور ترامپ از وعده‌های کارزار انتخاباتی او فاصله گرفته است. پوپولیسم اقتصادی ترامپ ناپدید شد ولی بلاگردانی ترامپ [در اینکه عده‌ای را سپر بلای عده‌ی دیگری کند] شروانه‌تر شده است. خلاصه، آنچه هواداران ترامپ به دست آوردند، آن چیزی نبود که به خاطرش رأی داده بودند. نتیجه‌ی نهایی پوپولیسم ارتجاعی نبود، بلکه نولیبرالیسم فرارتنجاعتی بود.

اما نولیبرالیسم فرارتنجاعتی ترامپ یک بلوک هژمونیک جدید نمی‌سازد. برعکس این نولیبرالیسم فرارتنجاعتی پُر هرج و مرج، بی‌ثبات و شکننده است. این امر تا حدی ناشی از روان‌شناسی شخصی غیرعادی ترامپ در رهبری است و تا حدی ناشی از وابستگی متقابل و ناکارآمد او با دم‌ودستگاه حزب جمهوری خواه است، او برای کنترل دوباره‌ی حزب آشکارا تلاش کرده و ناکام مانده است و اکنون در پی استراتژی خروج، منتظر فرصت است. اینک نمی‌توان فهمید که دقیقاً چگونه این امر تحقق خواهد یافت، اما ابلهانه است اگر احتمال انشعاب در حزب جمهوری خواه را منتفی بدانیم. در هر صورت، نولیبرالیسم فرارتنجاعتی هیچ چشم‌اندازی درباره‌ی هژمونی مطمئن ندارد.

اما مشکلی عمیق‌تر نیز وجود دارد. نولیبرالیسم فرارتنجاعتی ترامپ با پایان دادن به وجهه‌ی پوپولیستی-اقتصادی کارزار انتخاباتی‌اش، به طور مؤثر به دنبال آن است که شکاف هژمونیکی را که در سال ۲۰۱۶ به گسترش آن یاری رسانده بود به وضع اول بازگرداند، فقط اکنون نمی‌تواند آن شکاف را درز بگیرد. اکنون که رازهای مگو رو شده است جای تردید است که آن بخش از طبقه‌ی کارگر حامی ترامپ را در بلندمدت بتوان صرفاً با تغذیه از راه ارج(نا)شناسی راضی نگه داشت.

در این میان، در بلوک دیگر، «مقاومت»^۱ سازمان‌دهی می‌شود. اما اپوزیسیون پاره‌پاره است و شامل کلیت‌های جان‌سخت، هواداران متعهد به سندرز و شمار زیادی از افرادی می‌شود که می‌توانند در هر مسیری پیش بروند. در چشم‌انداز پیچیده دسته‌ای از گروه‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده دیده می‌شوند که به‌رغم (یا به‌سبب) دوپهلوی بودن طرح‌های برنامه‌ریزی شده‌شان، مواضع مبارزه‌جویانه‌شان حامیان مالی بزرگی را جذب کرده‌اند.

اکنون به طور خاص موضوع نگران‌کننده از سرگیری گرایش قدیمی چپ در به رقابت واداشتن نژاد در برابر طبقه است. پیشنهاد برخی از مخالفان سیاسی آن است که سیاست‌های حزب دموکرات پیرامون مخالفت با برتری نژاد سفید دوباره طراحی شوند و تمرکزشان بر تلاش‌هایی برای جلب هوادارانی در میان سیاه‌پوستان و رأی‌دهندگان لاتین‌تبار^۲ باشد. برخی دیگر از استراتژی طبقه‌محور با هدف جلب هواداران ترامپ در میان اجتماعات طبقه‌ی کارگر سفیدپوست دفاع می‌کنند. هر دو دیدگاه تا آن حد مسئله‌سازند که توجه به طبقه و نژاد را به طور ذاتی متناقض و بازی مجموع-صفر می‌دانند. در واقعیت، هر دو محورهای بی‌عدالتی می‌توانند پشت سر هم مورد حمله قرار بگیرند، در واقع همانطور که باید قرار بگیرند. در حالتی که یکی از این دو رشد کند نمی‌توان بر دیگری غلبه کرد.

اما در وضعیت امروز طرح‌های مربوط به در اولویت‌قراردادن طبقه موجب خطرات خاصی می‌شود: احتمالاً آن طرح‌ها با تلاش‌های جناح کلیت‌ون برای بازگرداندن وضعیت موجود در ظاهری نو، جفت‌وجور می‌شوند. در آن صورت نتیجه یک نسخه‌ی جدید از نولیبرالیسم پیشرو خواهد بود، نسخه‌ای که ترکیب نولیبرالیسم در زمینه‌ی

^۱ the resistance

^۲ Latinx

توزیعی با سیاست ارج‌شناسی پیشروی ضدنژادپرستی است. چنین چشم‌اندازی باید نیروهای مخالف ترامپ را دچار تردید کند. این امر بسیاری از متحدان بالقوه‌ی نیروهای ناموافق ترامپ را به سوی مسیر مخالف هدایت می‌کند و تأییدکننده‌ی روایت ترامپ و تقویت‌کننده‌ی حمایت از اوست. این امر نیروهای موافق با ترامپ در سرکوب بدیل‌های نولیبرالیسم را به طور مؤثری با هم متحد می‌کند و بدین ترتیب شکاف هژمونیک دوباره به وضع سابق بازمی‌گردد. آنچه کمی پیش درباره‌ی ترامپ گفتم در اینجا نیز به همان اندازه به کار گرفته می‌شود: رازهای مگو رو شده است و بی‌دردسر از بین نمی‌رود. برقرارکردن دوباره‌ی نولیبرالیسم پیشرو، بر هر مبنایی، خلق دوباره‌ی -به‌واقع، تشدید- همان شرایطی است که ترامپ ایجاد کرده است. و این یعنی آماده‌سازی زمینه برای ترامپ‌های بعدی، حتی شرورتر و خطرناک‌تر از او.

نشانه‌های بیماری و چشم‌انداز ضد هژمونیک

بنا به همه‌ی این دلایل، نه نولیبرالیسم پیشروی بازاحیاشده و نه نولیبرالیسم فراراجتماعی جعلی، هیچ‌یک کاندیدای خوبی برای هژمونی سیاسی در آینده‌ی نزدیک نیستند. پیوندهایی که این دو جبهه را متحد می‌کند به شکل بدی نخ‌نما شده‌اند. به‌علاوه، اینک هیچ‌یک از این دو در جایگاه شکل‌دادن عقل سلیم جدیدی نیستند. هیچ‌یک نمی‌توانند تصویری قابل اطمینان از واقعیت اجتماعی ترسیم کنند، یعنی روایتی که طیف گسترده‌ای از کنشگران اجتماعی بتوانند خود را در آن بیابند. به همان اندازه مهم، هیچ‌یک از این دو نولیبرالیسم نمی‌توانند در رفع انسداد سیستم عینی (ابژکتیو) که زمینه‌ساز بحران هژمونیک‌مان هستند موفق باشند. از آنجایی که هر دو نولیبرالیسم در بستر اقتصاد جهانی قرار دارند، هیچ‌یک نمی‌توانند مالی‌سازی، صنعت‌زدایی یا

جهانی‌سازیِ ابرشرکت‌ها^۱ را به چالش بکشانند. هیچ‌یک توانِ جبرانِ خسارتِ زوالِ استانداردهای زندگی، وام‌های بالونی، تغییرات اقلیمی، «کمبودهای مراقبتی»^۲ یا فشارهای طاقت‌فرسا در زندگی اجتماعی را ندارند. انتصاب (دوباره)ی هر یک از این دو جبهه در قدرت، فقط تضمینِ ادامه‌یافتنِ آن نیست، بلکه تشدید بحران کنونی است. بنابراین، در کوتاه‌مدت چه انتظاری می‌توان داشت؟ در غیاب یک هژمونیِ مطمئن، ما با دوره‌ی بی‌ثباتِ فترتِ قدرت و استمرارِ بحرانِ سیاسی مواجه هستیم. در چنین وضعیتی، جمله‌ی گرامشی به نظر درست می‌آید: «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده‌شدن؛ در این دوره‌ی فترتِ قدرت نشانه‌های بیمارگونه در انواع بسیار مختلف پدیدار می‌شوند.»

البته، مگر اینکه کاندیدای قابلِ قبولی برای ضدهژمونی وجود داشته باشد. به احتمال زیاد چنین کاندیدایی در هر صورت نوع دیگری از پوپولیسم است. اگر در کوتاه‌مدت اتفاقی نیفتد، در بلندمدت آیا پوپولیسم می‌تواند همچنان گزینه‌ای امکان‌پذیر باشد؟ آنچه به نفع چنین امکانی است این واقعیت است که میان هوادارانِ سندرز و هوادارانِ ترامپ، چیزی به بدنه‌ی اصلی رأی‌دهندگان ایالات متحد، یعنی مخالفان سیاست‌های نولیبرال توزیع در سال ۲۰۱۵-۲۰۱۶، راه یافته است. پرسش مهم این است که اکنون آیا آن بدنه‌ی اصلی رأی‌دهندگان می‌توانند با هم ادغام شوند و یک بلوک ضدهژمونیک جدید ایجاد کنند. برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد، طبقه‌ی کارگر حامیِ ترامپ و سندرز باید خودشان را متحد بدانند، آنها قربانیان متفاوتِ یک «اقتصاد کلاهبردانه» هستند که در کنار هم می‌توانند به دنبال تحول باشند.

^۱ corporate globalization

^۲ care deficits

حتی بدون ترامپ، پوپولیسم ارتجاعی زمینه‌ی احتمالی چنین ائتلافی نیست. سیاست‌های انحصاری سلسله‌مراتبی ارج‌شناسانه‌ی پوپولیسم مرتجع نابودکننده‌ی مطمئن این سیاست‌ها برای بخش‌های عمده‌ی طبقات کارگر و متوسط ایالات متحد است، علی‌الخصوص برای خانواده‌هایی که وابسته‌اند به دستمزد کار خدماتی، کشاورزی و کار خانگی، و در بخش عمومی برای صفوف شمار زیادی از زنان، مهاجران و رنگین‌پوستان. تنها روزنه‌ی امید برای متحدکردن این نیروهای اجتماعی غیرقابل چشم‌پوشی با سایر بخش‌های طبقات متوسط و کارگر، از جمله اجتماعاتی که به طور تاریخی با تولید صنعتی، معدن‌کاری و ساخت‌وساز ارتباط دارند، یک سیاست فراگیر ارج‌شناسی است.

این امر به پوپولیسم پیشرو به‌منزله‌ی محتمل‌ترین کاندید برای یک بلوک ضد هژمونیک جدید میدان می‌دهد. این گزینه، با ترکیب‌کردن بازتوزیع مساوات‌طلب و ارج‌شناسی غیرسلسله‌مراتبی، دست کم روزنه‌ی امیدی است برای متحدکردن کل طبقه‌ی کارگر. بیش از آن، این امر می‌تواند جایگاه طبقه‌ی کارگر را معین کند، یعنی این طبقه را در جایگاه نیروی پیشتاز در ائتلافی قرار دهد که دربردارنده‌ی بخش‌های بزرگی از جوانان، طبقه‌ی متوسط و قشر حرفه‌ای-مدیریتی است، و این جایگاه در سطحی گسترده پذیرفته شود.

در عین حال، در شرایط کنونی چیزهای زیادی هست که به‌زودی بر ضد احتمال ائتلاف میان پوپولیست‌های پیشرو و اقشار طبقه‌ی کارگری که در آخرین انتخابات [۲۰۱۶] به ترامپ رأی دادند، به صدا درمی‌آیند. در میان موانع مهمترین‌شان مواردی هستند که تقسیم‌بندی‌ها را حادثر می‌کنند، حتی دشمنی‌هایی که مدت‌زمان طولانی در تب‌وتاب و در شرف غلیان بودند، اخیراً به‌دست ترامپ به اوج رسیده‌اند، دیوید بروکس^۱ زیرکانه در این مورد می‌نویسد که ترامپ بدون هیچ‌گونه عذاب وجدانی «شم»

^۱ روزنامه‌نگار سیاسی در نیویورک تایمز. م.

خاصی دارد در آنکه هر روز سیخ داغی بچسباند بر روی هر زخم و جراحی در بدنه‌ی سیاسی و آن زخم را تازه کند.» نتیجه محیطی مسموم است که گویا بر دیدگاه برخی از پیشروها مَهر تأیید می‌گذارد؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام رأی‌دهندگان به ترامپ «رقت‌انگیزهای^۱» نژادپرستِ اصلاح‌ناپذیر، زن‌ستیز و همجنس‌گراستیز هستند. همچنین دیدگاه مخالف را، که بسیاری از پوپولیست‌های مرتجع دارند تقویت می‌کند؛ دیدگاهی که بر اساس آن تمام پیشروها موعظه‌گرانی اصلاح‌ناپذیر و نخبگانی از خودراضی هستند که هنگام مزه‌مزه کردن قهوه لاته و پاروکردن دلار، با دیده‌ی تحقیر به آنها می‌نگرند.

استراتژی جداسازی

امیدبستن به پوپولیسم پیشرو در ایالات متحد امروز بستگی دارد به مصافِ موفقیت‌آمیز هر دو دیدگاه. یک استراتژی جداسازی با هدف شتاب‌بخشیدن به انشعاب‌های اصلی لازم است. اول، زنان محروم، مهاجران و افراد رنگین‌پوست باید ترغیب شوند که از فمینیست‌های فرصت‌جو^۲، ضدنژادپرستانِ شایسته‌سالار، شاخه‌ی اصلی جنبش

۱ deplorables

۲ اصطلاح فمینیست‌های فرصت‌جو یا **lean-in** را نخستین بار شریل سندبرگ، مدیر ارشد عملیات فیسبوک، در کتابی با همین عنوان وارد گفتمان فمینیستی کرد. این اصطلاح در اصل در ورزش‌هایی نظیر موج‌سواری و اسکی به کار می‌رود و به معنای خارج‌شدن از موقعیت راحت و خم‌شدن در باد یا برف به منظور حفظ تعادل و نیز بهره‌گرفتن از انرژی باد یا موج برای پیش‌رفتن است. کتاب سندبرگ انتقادات بسیاری از سوی فمینیست‌ها دریافت کرد، این کتاب حاکی از آن بود که زنان برای موفقیت باید قدری به خودشان زحمت دهند تا نه تنها بتوانند تعادل‌شان را حفظ کنند، بلکه از فرصت‌ها و جو موجود در شرکت‌ها نیز بهره‌گیرند و به مدارج عالی‌تر حرفه‌ای دست یابند. به عبارتی راه حل سندبرگ برای پیشرفت زنان راه‌حلی فردی، بازاری و شرکت‌مدارانه (**corporatist**) بود، نه راه‌حلی که کلیت صورت‌های ستم یا حتی ستم جنسیتی را در کلیت آن آماج گیرد. اصطلاح «**glass ceiling**» هم نخستین بار در ژوئیه ۱۹۷۹ در کنفرانس مؤسسه زنان برای آزادی مطبوعات، از سوی

دگرباشان، اشخاص حقوقی جورواجور و همدستان سرمایه‌داری سبز^۱ که دغدغه‌هاشان با سازگار شدن با نولیبرالیسم از مسیر خود منحرف شده است، دور شوند. این هدف از ابتکارهای جدید فمینیستی است که به دنبال جایگزین کردن فمینیسم «فرصت‌جو» با «فمینیسم برای ۹۹ درصد» است. سایر جنبش‌های رهایی‌بخش باید همان استراتژی را دنبال کنند.

دوم جوامع طبقه‌ی کارگرِ راست‌بالت، جنوبی‌ها و روستایی‌ها باید متقاعد شوند که از ائتلاف نولیبرالی پنهان^۲ کنونی‌شان خارج شوند. راهکار خروج آنها از آن ائتلاف این است که متقاعد شوند نیروهای ترویج‌کننده‌ی نظامی‌گری، بیگانه‌هراسی و ناسیونالیسم قومی نمی‌توانند و نخواهند توانست پیش‌نیازهای مادی اساسی را برای زندگی خوب فراهم کنند، در حقیقت یک بلوک پوپولیستی پیشرو ممکن است بتواند این کار را بکند. با این روش ممکن است آن دسته از رأی‌دهندگان ترامپ که می‌توانند و باید به چنین درخواستی پاسخ دهند از نژادپرستانِ دوآتشه و هواداران قوم‌گرای نئونازی که چنین درخواستی را رد می‌کنند جدا شوند. گفتن اینکه هواداران دسته‌ی اول، با اختلاف بسیار از نظر تعداد بیشتر از هواداران دسته‌ی دوم هستند، انکار آن نیست که جنبش‌های پوپولیستی ارتجاعی به‌شدت به لفاظی‌های دارای بار عاطفی زیاد دل می‌دهند و به گروه‌های سابقاً حاشیه‌ای خودبترپندارِ سفیدپوستِ حقیقی جرئت و جسارت

کاترین لارنس از شرکت هیولیت پکارد (اچ.پی) به کار رفت. این اصطلاح به موانع غیررسمی و پنهان سد راه زنان موفق، برای رسیدن به مدارج اعلای شغلی اشاره داشت، و همچون مفهوم خلفش یعنی «lean-in» ظنی نخبه‌گرایانه و بی‌تفاوت و محاط در نظام موجود سلطه داشت. م. منبع: ژورنال علوم انسانی و اجتماعی ایران آکادمیا، سال اول، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۹۶، ص ۳۲.

^۱ سرمایه‌داری سبز یا **Green-capitalism** رویکردی برای مدیریت روابط میان فعالیت‌های اقتصادی و محیط است که عقیده دارد سازگاری زیادی میان سرمایه‌داری و تلاش‌های کنونی برای کاستن تأثیرات انسانی بر روی جهان غیرانسانی وجود دارد. م.

^۲ crypto-neoliberal

بخشیده‌اند. اما این موضوع این نتیجه‌گیری شتابزده را هم رد می‌کند که اکثریت قاطع رأی‌دهندگان پوپولیست مرتجع تا ابد موافق با مطالبات طبقه‌ی کارگر گسترده‌ای هستند که برنی سندرز آنها را برانگیخت. این دیدگاه نه فقط به لحاظ عملی غلط است بلکه دارای نتایج زیان‌آور است و احتمالاً تحقق می‌یابد.

بگذارید واضح بگویم. پیشنهاد نمی‌کنم یک بلوک پوپولیستی پیشرو باید دغدغه‌های فشارآور درباره‌ی نژادپرستی، تبعیض جنسی، همجنس‌گراهراسی، اسلام‌هراسی و تراجنس‌هراسی را نادیده بگیرد. برعکس، برای بلوک پوپولیست پیشرو مبارزه با این صدمات بایست موضوعی محوری باشد. اما، در وضعیت نولیبرالیسم پیشرو، پرداختن به اینها از راه توجهی اخلاق‌گرا نتایجی زیان‌بار دارد. چنین رویکردی به داشتن نگاهی سطحی و ناپسند نسبت به این بی‌عدالتی‌ها منتهی می‌شود، درباره‌ی میزان رنج‌ها و گرفتاری‌هایی که در ذهن مردم است بسیار اغراق می‌کند و از عمق نیروهای ساختاری-نهادی که تقویت‌کننده‌ی آنها هستند غافل است.

این نکته علی‌الخصوص در مورد نژاد آشکار و مهم است. امروز بی‌عدالتی‌های نژادی در ایالات متحد، از اساس، در خصوص نگرش‌های اهانت‌آمیز یا بدرفتاری نیست، هرچند بی‌شک اینها وجود دارند. مسئله تأثیرات خاص نژادی صنعت‌زدایی و مالی‌سازی در دوره‌ی هژمونی نولیبرال پیشرو است، تأثیراتی که در تاریخ طولانی سرکوب سیستماتیک منکسر شده است. در این دوره، آمریکایی‌های سیاه‌پوست و تیره‌پوست که مدت‌هاست از اعتبار مالی محروم شده‌اند، به [زیستن در] خانه‌های مجزای نامرغوب محدود شده‌اند و مبالغ بسیار اندکی که برای پس‌انداز به آنها پرداخت می‌شود به طور سیستماتیک هدف کارچاق‌کن‌های وام‌ها به کم‌اعتبارها^۱ هستند و از این رو در کشور بالاترین نرخ سلب مالکیت از خانه را داشته‌اند. همچنین در این دوره

^۱ subprime loans

دمار از روزگار شهرک‌ها و محله‌های اقلیت‌نشین درآمد، شهرک‌ها و محله‌هایی که با تعطیلی مراکز صنعتی روبه‌زوال مدت‌ها به طور سیستماتیک از منابع عمومی محروم شدند؛ خسارات آنها فقط در از دست دادن مشاغل‌شان نبود، آنها در درآمدهای مالیاتی نیز متضرر شدند، این ضرر آنها را از منابع مالی مختص مدارس، بیمارستان‌ها و حفظ زیرساخت‌های بنیادین محروم می‌کرد و [این وضع] سرانجام به رسوایی‌های مفتضحانه‌ای همچون بحران آب فلینت^۱ منجر شد، در بخش دیگری نیز به تخریب بخش لوور ناینت وارد^۲ در شهر نیواورلئان در پی توفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ منتهی شد. در آخر، در این دوره مردان سیاه‌پوستی که مدت‌ها در معرض مجازات‌های گوناگون مثل حبس خشونت‌آمیز، کار اجباری و خشونت تحمل‌شده به لحاظ اجتماعی^۳ - از جمله خشونت پلیس - قرار داشتند در سطحی گسترده در «مجمع‌های صنعتی-زندانی^۴» به بیگاری کشیده شدند، زندان‌هایی که ظرفیت‌شان با [برنامه‌ی «جنگ با مواد مخدر^۵» که هدفش در اختیارگرفتن کنترل کراک کوکائین بود تکمیل

^۱ بحران آب شهر فلینت the Flint water crisis در ایالت میشیگان از سال ۲۰۱۴ پس از تغییر منبع آب شهر آغاز شد. منبع آب فلینت از آب تصفیه‌شده‌ی اداره‌ی آب و فاضلاب دیترویت به رودخانه‌ی فلینت تغییر کرد. مقامات مسئول نتوانستند به کمک بازدارنده‌ی خوردگی (نوعی ترکیب شیمیایی) آب را تصفیه کنند، در نتیجه لوله‌های پوسیده‌ی آب سطح بالایی سرب تولید کردند و بیش از صد هزار ساکن این منطقه را در معرض آلودگی قرار دادند. م.

^۲ Lower Ninth Ward

^۳ socially tolerated violence

^۴ مجمع‌های صنعتی-زندانی، prison-industrial complex پدیده‌ای آمریکایی است که در آن زندان‌ها به مالکیت خصوصی درآمده‌اند و از شمار روزافزون زندانیان به منزله‌ی نیروی کار اجباری برای تولید کالا و سوددهی بیشتر استفاده می‌شود. م.

^۵ جنگ با مواد مخدر، war on drugs دولت فدرال آمریکا کارزار جنگ با مواد مخدر را با کمک و مداخله‌ی نظامی و با هدف کاهش تجارت مواد مخدر آغاز کرد. م.

شد و نرخ بالای نامتناسب بیکاری اقلیت‌ها، همه به لطف «دستاوردهای» قانون دوحزبی بود که تا حد زیادی به دست بیل کلینتون سروسامان یافت. آیا لازم است که اضافه کنم حضور یک آمریکایی آفریقایی تبار در کاخ سفید، هرچند شوق برانگیز بود ولی نتوانست در این سیر تکاملی خللی وارد کند؟

و چطور می‌توانست خللی وارد کند؟ پدیده‌هایی که اخیراً زنده شده‌اند نشان از عمق تثبیت نژادپرستی در جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر و ناتوانی اخلاق‌گرایی نولیبرال پیشرو در توجه به آن دارد. همچنین آن پدیده‌ها نشان از آن دارند که مبانی ساختاری نژادپرستی به همان اندازه که به طبقه و اقتصاد سیاسی ربط دارند به منزلت و ارج(نا)شناسی هم ربط دارند. به همان اندازه مهم، آن پدیده‌ها روشن می‌سازند که نیروهای نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی رنگین‌پوستان اجزاء جدایی‌ناپذیر مجموعه‌ی پویای مشابهی هستند که نابودکننده‌ی فرصت‌های زندگی سفیدپوستان‌اند، هرچند در برخی از مشخصات متفاوتند. در آخر، نتیجه آشکار شدن درهم‌تیدگی ناگشودنی نژاد و طبقه در سرمایه‌داری مالی معاصر است.

بلوک پوپولیست پیشرو باید چنین بینش‌هایی را ستاره‌های راه‌نمای خود قرار دهد. با صرف‌نظر از فشار نولیبرال پیشرو بر نگرش‌های شخصی، این جبهه باید تلاش‌هایش را بر روی مبانی ساختاری-نهادی جامعه‌ی معاصر متمرکز کند. علی‌الخصوص مهم است که این جبهه ریشه‌های مشترک بی‌عدالتی طبقه‌ای و منزلتی در سرمایه‌داری مالی را برجسته سازد. با تصور سیستم به‌مثابه یک کلیت اجتماعی واحد یکپارچه باید آسیب‌هایی که زنان، مهاجران، رنگین‌پوستان و دگرباشان متحمل شده‌اند را با تجربه‌های اقشار طبقات کارگر مجذوب پوپولیسم راست‌گرا پیوند داد. از این طریق می‌توان میان تمام کسانی که اینک ترامپ و هم‌تایان ترامپ به آنها خیانت کرده‌اند پایه و اساس ائتلاف جدید قدرتمندی را بنا نهاد؛ یعنی ائتلاف میان مهاجران، فمینیست‌ها و رنگین‌پوستانی که پیش از این هم با نولیبرالیسم فرارتنجایی وی مخالف بودند، به

علاوه‌ی افشار طبقات کارگر سفیدپوستی که تاکنون از او حمایت کرده‌اند. پیروزی این استراتژی با تجدید قوای بخش‌های اصلی از کل طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است. پوپولیسم پیشرو، برخلاف سایر گزینه‌هایی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، پتانسیل آن را دارد که در آینده، دست کم در اصول، به یک بلوک ضدهژمونیک نسبتاً پایدار تبدیل شود.

اما آنچه پوپولیسم پیشرو را مطلوب می‌کند فقط قابلیت بقای ذهنی بالقوه‌ی آن نیست. پوپولیسم پیشرو برخلاف رقبای احتمالی‌اش، این مزیت اضافی را دارد که، دست کم در اصول، توانایی پرداختن به سویی‌ی عینی و واقعی بحران ما را دارد. بگذارید توضیح بدهم.

همانطور که در ابتدا اشاره کردم، بحران هژمونیک که در اینجا تشریح شد یک لایه از کل بحران بزرگتری است که دربردارنده‌ی چندین لایه‌ی دیگر از جمله بوم‌شناختی، اقتصادی و اجتماعی است. همچنین این بحران هژمونیک هم‌تای ذهنی بحران عینی نظام است که واکنش‌ها را تعیین می‌کند و نمی‌تواند از آن جدا شود. در پایان این دو بُعد از بحران -ذهنی و عینی- یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. هرچند در ظاهر قانع‌کننده است، اما هیچ واکنش ذهنی نمی‌تواند یک ضدهژمونی بادوام را تضمین کند مگر اینکه چشم‌انداز راه‌حلی واقعی برای مشکلات عینی اساسی ارائه کند. جنبه‌ی عینی بحران فقط فراوانی کژکارکردی‌های مجزا نیست. لایه‌های مختلف بحران، بی‌آنکه کثرتی پراکنده شکل بدهند، به‌هم‌پیوسته‌اند و منبعی مشترک دارند. موضوع اصلی بحران همگانی ما، یعنی چیزی که بی‌ثباتی‌های متعدد در درون خود دارد، شکل کنونی سرمایه‌داری است، یعنی سرمایه‌داری جهانی، نولیبرال و مالی. این نوع سرمایه‌داری مانند هر شکل دیگری از سرمایه‌داری فقط به نظام اقتصادی منحصر نمی‌شود، بلکه چیزی بیش از آن است؛ نوعی نظم اجتماعی نهادینه‌شده است. بدین ترتیب این نظام سرمایه‌داری دربردارنده‌ی مجموعه‌ای از شرایط زمینه‌ای غیراقتصادی

است که برای اقتصاد سرمایه‌داری ضروری‌اند: محض نمونه، کارهای بدون دستمزدِ بازتولید اجتماعی که تأمین‌کننده‌ی ذخیره‌ی نیروی کار دستمزدی برای تولید اقتصادی است؛ دستگاه سازمان‌یافته از قدرت عمومی (قانون، پلیس، آژانس‌های نظارتی و مقام‌های فرماندهی) که تأمین‌کننده‌ی نظم، پیش‌بینی‌پذیری و زیرساخت‌های ضروری برای انباشت پایدارند؛ و در آخر سازمانی نسبتاً پایدار از تعامل متابولیکی ما با بقایای طبیعت، سازمانی که منابع ضروری انرژی و مواد خام را برای تولید کالا تأمین می‌کند نه برای سیاره‌ای قابل سکونت که تأمین‌کننده‌ی زندگی باشد.

سرمایه‌داری مالی یک روش خاص تاریخی برای سازماندهی رابطه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری با این شرایط زمینه‌ای ضروری را بازنمایی می‌کند. این شکل از سازمان اجتماعی عمیقاً غارتگر و بی‌ثبات است و انباشت سرمایه را از همان قید و بندهایی که در طول زمان برای حفظ آن لازم است (قیدوبندهای سیاسی، زیست‌محیطی، اجتماعی، اخلاقی) آزاد می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری با رهایی از چنین قیدوبندهایی شرایط زمینه‌ای بالقوه‌اش را تحلیل می‌برد. مثل این است که پلنگی دم‌خوردش را بخورد. بدین ترتیب همزمان با آنکه زندگی اجتماعی به شکلی فزاینده اقتصادی می‌شود، پیگیری بی‌رویه‌ی سود شکل‌های بازتولید اجتماعی، پایداری زیست‌محیطی و قدرت عمومی‌ای که به آن وابسته است را بی‌ثبات می‌کند. بدین صورت می‌بینیم که سرمایه‌داری مالی نوعی تشکیلات اجتماعی ذاتاً بحران‌زاست. بحران پیچیده‌ای که امروز با آن روبه‌رو هستیم تجلی‌حاد روبه‌افزایش میل درونی [سرمایه‌داری مالی] برای بی‌ثبات کردن خود است.

این چهره‌ی واقعی بحران است: همتای ساختاری افشاکننده‌ی هژمونیک در اینجا کالبدشکافی شد. بر این اساس امروز هر دو قطب بحران، یکی عینی و دیگری ذهنی، کاملاً محقق شده‌اند. آنها یا با هم برقرار می‌مانند یا با هم سقوط می‌کنند. حل بحران عینی نیاز به تحول ساختاری اساسی در سرمایه‌داری مالی دارد: روشی جدید برای

پیوند اقتصاد با حکومت، تولید با بازتولید و جامعه‌ی انسانی با طبیعت غیرانسانی. نولیبرالیسم به هر شکل راه‌حل نیست، مسئله است. نوع تغییری که به آن نیاز داریم فقط می‌تواند از جاهای دیگر حاصل شود، از پروژه‌ای که اگر ضد سرمایه‌داری نباشد، دست کم ضد نولیبرال باشد. چنین پروژه‌ای فقط زمانی می‌تواند تبدیل به نیرویی تاریخی شود که در یک بلوک ضد هژمونیک تجسم یابد. گرچه ممکن است اکنون این چشم‌انداز دور دست به نظر برسد، ولی بهترین فرصت ما برای راه‌حلی ذهنی به‌اضافه‌ی عینی پوپولیسم پیشرو است. اما حتی این هم ممکن است نقطه‌ی پایان باثباتی نباشد. پوپولیسم پیشرو می‌تواند در پایان دوره‌ای گذرا باشد، می‌تواند ایستگاهی سر راهی باشد در مسیر برخی شکل‌های جدید پساکرمانیسم در جامعه.

هراندازه درباره‌ی پایان تردید داشته باشیم، یک چیز روشن است: اگر اکنون نتوانیم این راه را دنبال کنیم، دوره‌ی تعلیق کنونی را طولانی‌تر می‌کنیم. این یعنی محکوم کردن کارگران از هر قسم و هر رنگ به افزایش فشار و کاهش سلامتی، به وام‌های بالونی و اضافه‌کاری، به آپارتاید طبقاتی و ناامنی اجتماعی. همچنین این یعنی در غلتیدن کارگران به دامنه‌ی وسیع‌تری از نشانه‌های بیمارگونه، به بغض‌های برآمده از خشم و نفرت‌های ابراز شده در وقت سپر بلای دیگران شدن، به آشوب‌های خشونت‌آمیز در پی دوره‌های سرکوب، به جهانی بی‌رحم و شرور که در آن پیمان‌های همبستگی محو و نابود می‌شوند. برای رهایی از این تقدیر، بی‌گمان باید، با کنار گذاشتن ناسیونالیسم قومی انحصاری و دست کشیدن از فردگرایی شایسته‌سالار لیبرال، هم اقتصاد نولیبرال و هم سیاست‌های گوناگون ارج‌شناسی را که اخیراً حامی این اقتصاد بوده‌اند ترک کنیم. فقط با پیوند دادن سیاست توزیعی پایدار تساوی‌گرا با سیاست ارج‌شناسانه‌ای از اساس فراگیر و حساس به طبقه می‌توان جبهه‌ای ضد هژمونیک ایجاد کرد که بتواند ما را از بحران کنونی به سوی جهانی بهتر هدایت کند.